

معنای معنا در چهار دوره زندگی تولستوی*

امیرعباس علی‌زمانی*

آرزو مهدی‌زنجانیان**

چکیده

امروزه بررسی معنا و چستی معنای زندگی به یکی از تأملات مهم در حوزه فلسفه زندگی بدل شده است که البته با مقولات مهمی همچون ارزش، هدف، خدا، مرگ و ایمان بی‌ارتباط نیست. در این میان، نویسندگان تأثیرگذار در عرصه ادبیات و فلسفه، خود افزون بر درگیری عمیق با مسئله معنای زندگی، تحلیل‌ها و گذرهای معنایی قابل‌تحصینی برای مخاطبان خویش به ارمغان آورده‌اند. تولستوی نویسنده تأثیرگذار قرن نوزدهم، به‌طور عمیق با مسئله معنا، ارزش، پوچی و خدا درگیر بوده و آنها را در آثار خود از جمله *اعتراف من*، *آنا کارنینا*، *جنگ و صلح* و *مرگ ایوان ایلیچ* منعکس کرده است. بررسی تفصیلی آثار و زندگی تولستوی نشان می‌دهد او پس از طی سه مرحله از معنای زندگی، یعنی معنا به‌مثابه کمال اخلاقی به‌عنوان ارزش، معنا به‌مثابه دستیابی به پول، شهرت و ثروت به‌عنوان هدف و معنا به‌مثابه ارزش از نوع کیفیت یا عملی که با حصول آن زندگی ارزش می‌یابد، در مرحله چهارم از زندگی‌اش، به ارزشی باز می‌گردد که در پرتو ایمان دوباره به خدا به‌دست آمده است.

کلیدواژه‌ها

معنا، زندگی، معنای زندگی، تولستوی، ارزش و هدف.



مقدمه

تحقیق درباره مسئله «معنای معنا» از پر تکرار ترین و تأثیر گذار ترین مسائل فلسفی در سال های اخیر بوده است. پرسش از معنای معنا تا حد زیادی با مباحث واژه شناسی مرتبط است. هر متفکر و نظریه پرداز می مختار است واژه ها را در قالب معانی مختلف شان به کار برد و البته برای بررسی و فهم مقصود نویسنده، می بایست نخست به سراغ مفهوم واژه های کلیدی در متن رفت. مسئله اصلی در این نوشتار، بررسی مسئله معنای معنا و آن گاه معنای معنای زندگی از منظر تولستوی است. هر چند مسئله معنای معنا مبحث گسترده ای است، در بحث کنونی آن دسته از معانی معنا که در ترکیب اضافی «معنای زندگی» کاربرد دارد، مورد توجه است. تولستوی از جمله متفکرانی است که طی دوران حیاتش توجه ویژه ای به مسئله معنای زندگی داشته است. این امر در بسیاری از آثار او به ویژه جنگ و صلح، آنا کارنینا، مرگ ایوان ایلیچ و به طور عمده در شرح حال او با عنوان اعتراف من به چشم می خورد.

در این نوشتار کوشیده ایم با در نظر گرفتن چارچوب متعارف در بحث معنای معنا، آثار تولستوی به ویژه کتاب اعتراف من را با چنین رویکردی بررسی کنیم. در نتیجه چنین بازبینی ای زندگی تولستوی را از منظر معنای معنای زندگی به چهار دوره تقسیم کرده و در هر دوره، ویژگی های معنای مورد نظر را بیان خواهیم کرد. در مباحث مطرح شده درباره معنای معنا و معنای زندگی، می توان به سه دسته کلی از متفکران اشاره کرد: دسته نخست، نظریه پردازانی هستند که معتقدند معنا همان هدف است و بر این اساس، معنای زندگی را همان هدف زندگی در نظر می گیرند؛ گروه دوم معنا را به مثابه ارزش دانسته و بنابراین، معنای زندگی را ارزش زندگی در نظر گرفته اند؛ سومین دسته، معنا را کارکرد تفسیر کرده و معنای زندگی را کارکرد زندگی دانسته اند.

دوره اول زندگی تولستوی را تا واپسین سال های نوجوانی وی دانسته اند، زیرا وی در این مدت پیوسته در تعقیب کمال اخلاقی بوده و معنای معنا را به مثابه ارزش دانسته است. تولستوی از سال های پایانی نوجوانی تا میان سالی، همچون دیگر همکاران و





دوستانش پیوسته در جست‌وجوی ثروت، شهرت و قدرت بیشتر بوده و از این امور به‌عنوان هدف زندگی‌اش یاد کرده است. بنابراین او در دوره دوم زندگی‌اش معنا را به‌مثابه هدف در نظر داشته است. آغاز بحران روحی تولستوی در میان‌سال‌ها و مقارن با آغاز دوره سوم زندگی اوست که سه‌سال به طول می‌انجامد و در این سال‌ها او در پی یافتن امری ارزشمند بود تا نه تنها به زندگی خویش، بلکه به زندگی همه افراد بشر ارزش بخشد و حس پوچی ناشی از مرگ را از میان ببرد. بنابراین، می‌توان گفت که در این دوره نیز تولستوی معنا را به‌مثابه ارزش دانسته و زندگی معنادار را زندگی ارزشمند می‌داند. دوره چهارم حیات تولستوی با ایمان‌گرایی وی که پایان‌بخش بحران روحی‌اش بود، آغاز می‌شود. او ایمان به خداوند و وجود خدا را به‌عنوان امر معنابخش به زندگی می‌پذیرد. به عقیده او ایمان به خداوند تنها امری است که می‌تواند به زندگی انسان ارزش زیستن دهد و به او آرامش و رضایت باطن بخشد. در نتیجه معنای معنا در دوره چهارم حیات تولستوی بار دیگر ارزش در نظر گرفته می‌شود.

تفکیک دو دوره اخیر از این‌روست که تولستوی در دوره سوم در پی امر ارزشمند عقلانی بوده و در جست‌وجوی رسیدن به چنین امری از طریق استدلال عقلانی بوده است. ارزش مورد نظر او عمل و کیفیتی است که به زندگی انسان ارزش زیستن بخشد، اما در دوره چهارم او درمی‌یابد که استدلال عقلانی در این زمینه بی‌نتیجه است و همین که امری را بیابد که به او آرامش دهد و رضایت درونی‌اش را فراهم کند - امری که زندگی‌اش را از پوچی ناشی از مرگ برهاند و زیستن‌اش را ارزشمند سازد - به نظر وی برای معناداری زندگی کافی است.

۱. معنای معنا و زندگی

در بحث معنای زندگی، لازم است نخست این ترکیب اضافی را از نظر مفهوم هر کدام از دو کلمه «معنا» و «زندگی» بررسی کنیم. باید بدانیم در بحث پیش‌رو زندگی به چه معناست؟ مجموع فعل و انفعالات است یا یک رویداد یا یک فرایند؟ همچنین باید تصریح کنیم که معنا به‌مثابه چیست، زیرا به‌یقین مراد از معنا در این بحث، آن معنای

لغوی که از فهم متن استنباط می‌گردد نیست. از این‌رو، در ادامه به معنانشناسی دو مفهوم معنا و زندگی خواهیم پرداخت.

الف) معنای معنا

لزوم بحث از معنای معنا، از آن‌رو است که به‌هنگام ترجمه واژه انگلیسی «meaning» می‌توان تعبیرهای متعددی برداشت کرد. از این‌رو، در این بخش به حسب ضرورت مهم‌ترین آن تعبیرها بیان می‌گردد:

یکم - معنای ناظر به روابط علی و معلولی

در این تقریر معنا به‌مثابه پیامدهای علی و معلولی و نوعی تعاقب و همراهی ناشی از استنتاج است. معنا در این بیان دو کاربرد دارد:

۱. معنای ناظر به معلول: در این‌گونه موارد مفعول معنا معلول مورد نظر ماست؛ خواه

طبق بیان عرفی در پی علت بیاید یا هم‌زمان با علت.

۲. معنای ناظر به علت: در این موارد مفعول معنا علت مورد نظر ماست

(Nozick, 1981: 574).

دوم - معنای ناظر به ارجاع خارجی یا رابطه زبانی

یکی دیگر از معانی معنا، انواع کاربردهای زبانی و کلامی است. کاربردهای معنا در ارتباطات زبانی عبارتند از: ۱. دلالت تطابقی یا مترادف؛ ۲. اشاره؛ ۳. دلالت ضمنی؛ ۴. نماد (آلستون، ۱۳۸۰: ۵۷-۶۰).

سوم - معنا به‌مثابه قصد و نیت یا هدف

معنای سوم از معانی معنا، قصد و نیت یا هدف است (Nozick, 1981: 574)؛ برای مثال، قصد و نیت از انجام عملی مانند اینکه «این همه هیاهو یعنی چه؟» به معنای این است که «قصد شما از این همه هیاهو چیست؟». همچنین معنا به معنای هدف، مانند اینکه «این نمایش برای بیدار کردن وجدان پادشاه است»، به معنای این است که «هدف این نمایش بیدار کردن وجدان پادشاه است».





چهارم - معنا به مثابه درس عبرت

معنای چهارم معنای زندگی درس عبرت است؛ معنا در این موارد آن درسی است که از این حادثه‌ها می‌آموزیم (بیات، ۱۳۹۰: ۵۴). برای مثال، گفته می‌شود که «معنای دوران نازی‌ها این است که حتی ملتی متمدن هم می‌توانند مرتکب جنایاتی هولناک شوند».

پنجم - معنا به مثابه کارکرد

گاه مراد از معنا، فایده و کارکرد است. وقتی می‌توانیم برای چیزی فایده‌ای در نظر بگیریم که آن را در یک بافت یا سیاق و در محیطی بزرگ در نظر بگیریم و آن‌گاه پرسش ما این باشد که کارکرد این چیز در این بافت یا سیاق چیست؟ (ملکیان، ۱۳۸۰: ۴۰۳). معنا در اینجا کارکرد و نقشی است که شیء در این مجموعه بزرگ‌تر ایفا می‌کند.

ششم - معنا به مثابه ارزش شخصی

معنای پنجم از معانی معنا، ارزش شخصی (subjective value) است. اگر امری برای شما ارزش، قدر و قیمت (worth) یا اهمیت (importance) داشته باشد، می‌توان گفت آن امر برایتان معنادار است (Nozick, 1981: 575)؛ برای مثال، وقتی می‌گوییم «تو برای من معنای زیادی داری»، یعنی تو برای من بسیار ارزش مندی. معنا تحت این عنوان مفهومی کاملاً شخصی دارد و آنچه را از نظر فرد با اهمیت است، تحت پوشش قرار می‌دهد؛ همچنان که کم‌معنا و بی‌معنا به ترتیب به معنای کم‌ارزش و فاقد ارزش است.

هفتم - معنا به مثابه ارزش همگانی

معنای ششم معنا عبارت است از ارزش همگانی (ibid.: 575, 570). ارزش همگانی (objective value)، ارزشی است که به سنخ روانی، وراثت، سن و... خاصی اختصاص نداشته باشد و از نظر همه انسان‌ها ارزش محسوب شود. چنین امری برای همه انسان‌ها معنادار است. ارزش‌های همگانی را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: الف) ارزش‌های همگانی ذاتی که مستقل از رابطه‌شان با هر چیز دیگر و فی‌نفسه مطلوب‌اند؛

ب) ارزش‌های همگانی ابزاری: این ارزش‌ها فی‌نفسه مطلوب نیستند، بلکه ابزار رسیدن به ارزش‌های بالاتر هستند (ملکیان، ۱۳۸۲: ۶۲ و ۶۳).

ب) مفهوم زندگی

زندگی مفهومی توصیفی است که می‌توان آن را بیان یا گزارش کرد. این مفهوم مشتمل بر تجربیات، اعمال، خاطرات و رؤیاهای فرد و یا به شکل داستان و مانند آن است (Adams, 2002: 76). در عرف نیز زندگی هر فرد، چیزی جز اعمال و رفتار او، وقایعی که برای او اتفاق می‌افتد، روابط او با دیگران و اموری از این دست می‌باشد. بحث معنای زندگی، غالباً در سه سطح مطرح می‌شود: ۱. زندگی نوع بشر؛ ۲. زندگی یک فرد خاص؛ ۳. زندگی خود من.

تفکیک بین زندگی یک فرد خاص و زندگی خود من، به‌لحاظ پاسخی است که به پرسش از معنای زندگی داده می‌شود. پاسخ یک فرد خاص چه‌بسا از پاسخ به پرسش از معنای زندگی خودم متفاوت باشد.

آنچه درباره این مفهوم در بحث معنای زندگی باید گفت اینکه در این بحث، زندگی با تمام جوانب و اقتضائات و جنبه‌های مثبت و منفی، تلخ و شیرین، متعالی و غیرمتعالی ارزیابی می‌شود. درواقع آنچه معناداری‌اش برای ما مسئله است، «کل فرایند زندگی» از تولد تا مرگ و پس از آن است، نه صرفاً برخی از لحظه‌ها یا قطعه‌ها یا اجزای آن (علی‌زمانی، ۱۳۸۶: ۶۵).

۲. معنای معنای زندگی

در معنایابی برای ترکیب «معنای زندگی» باید بینیم آن‌گاه که معنا در کنار لفظ زندگی می‌آید، کدام‌یک از معانی آن مورد نظر است و نیز وقتی بحث از معنای زندگی به میان می‌آید، مراد معنای زندگی نوع بشر است، معنای زندگی یک فرد خاص است یا معنای زندگی خودم؟





می‌باید میان معنای زندگی فرد انسانی و معنای زندگی یک فرد خاص تمیز قائل شویم. معنای زندگی یک شخص خاص ممکن است مسئله پراهمیتی برای یک زندگی‌نامه‌نویس یا یک تاریخ‌نویس باشد؛ همچنین معنای زندگی هر فرد برای خودش پراهمیت است، اما آنچه مورد توجه نظریه‌پردازان در باب معنای زندگی است، پرسش از معنای زندگی به‌طور کلی و عام است (Wong, 2007: 124-131). البته این مسئله برای هر یک از انسان‌ها نیز اهمیت فراوان دارد، زیرا هرگونه نتیجه منفی حاصل از پژوهش در باب معنای زندگی، برای تمام انسان‌ها تأثیرگذار و مشکل‌آفرین خواهد بود. زندگی معنادار تک‌تک ما انسان‌ها بر مبنای معناداری عام زندگی تعریف شده است و همچنین زندگی معنادار هر یک از ما انسان‌ها بر مبنای زندگی معنادار به مفهوم عام آن تعریف و تبیین می‌گردد، زیرا اگر زندگی نوع انسانی بی‌معنا باشد، چگونه می‌توان ادعا کرد زندگی یک فرد خاص معنادار است؟ بنابراین معنای عام زندگی مقوم معنای زندگی هر فرد انسانی است. در بحث معنای زندگی سه دیدگاه اصلی وجود دارد: بعضی از فیلسوفان، معنای زندگی را به معنای هدف زندگی دانسته‌اند و بعضی آن را به معنای کارکرد زندگی تلقی کرده‌اند و گروهی نیز آن را ارزش زندگی در نظر گرفته‌اند. در ادامه هر کدام از این سه دیدگاه را جداگانه بررسی می‌کنیم.

الف) معنای زندگی به‌مثابه هدف زندگی

اگر معنای زندگی، هدف زندگی باشد، در آن صورت این هدف برای موجوداتی متصور است که دارای علم و اراده باشند، زیرا خود «زندگی» دارای علم و اراده نیست تا بتوان به آن هدفی نسبت داد. با دقت در تفکیک فیلسوفان میان هدف خارجی و هدف خودبنیاد (self-government purpose)، موجوداتی که خودشان دارای علم و اراده نباشند، دارای هدف خارجی هستند و در واقع سازنده آنها از خلق آنها هدفی دارد. موجودی می‌تواند هدفمند باشد که دارای علم و اراده باشد. چنین موجودی در فعل و ترک هدف دارد و این هدف از درون وی می‌جوشد. در بحث یادشده از معانی معنای، آنجا که معنای معنائیت و قصد است، می‌توان گفت معنای زندگی همان هدف زندگی

است، زیرا اگرچه میان نیت و اراده و انگیزه و انگیزش از حیث روان‌شناختی تفاوت مطرح است، در بحث حاضر مراد از معنا به معنای نیت و قصد، به ساحت اراده و خواست انسان اشاره دارد. در نتیجه همه این موارد می‌تواند زیرمجموعه هدف در نظر گرفته شود.

ب) معنای زندگی به مثابه کارکرد

معنای زندگی می‌تواند کارکرد زندگی باشد. برخلاف هدف، کارکرد را می‌توان به موجوداتی که دارای علم و اراده نیستند هم نسبت داد. کارکرد زندگی انسان را می‌توان بر اساس نقشی که او در یک مجموعه بزرگ تر ایفا می‌کند، تعیین کرد (همان: ۴۰۳)؛ مثلاً می‌توان زندگی انسان‌ها را در بافت بزرگ تر کره زمین قرار داد و با در نظر گرفتن این سیاق کارکرد زندگی انسان و معنای زندگی‌اش را بررسی کرد.

ج) معنای زندگی به مثابه ارزش

معادل سوم برای معنای زندگی، ارزش است. در این صورت، معادل این پرسش که «آیا زندگی معنا دارد؟» این است که «آیا زندگی ارزش زیستن دارد؟» اگر سودی که فرد از زندگی می‌برد بیشتر از هزینه‌ای که برای زندگی کردن می‌پردازد باشد، آن‌گاه زندگی به زیستن‌اش می‌ارزد و اگر سود کمتر از زیان باشد، آن‌گاه چنین زندگی‌ای ارزش زیستن ندارد یا چنین زندگی‌ای معنا ندارد. در این تفسیر از معنا، نکته قابل توجه این است که استناد ارزش به زندگی در صورتی امکان‌پذیر است که زندگی را به منزله فعل اختیاری یا مجموعه‌ای از افعال اختیاری انسان به‌شمار آوریم، زیرا ارزشیدن و نیارزیدن در باب افعال متصور است و مفاهیمی مانند ارزش، بی‌ارزش و ضد ارزش در ارتباط با افعال اختیاری قابل طرح و بحث هستند (علی‌زمانی، ۱۳۸۶: ۷۰).

ارزش در سیاق فلسفی می‌تواند معانی مختلفی را دربرگیرد. این معانی هرچند ممکن است در نگاه اول با هم تفاوتی نداشته باشند، با بررسی دقیق‌تر تفاوت میانشان روشن می‌شود. به‌طور کلی می‌توان ارزش را در شش معنای متفاوت به کار برد (ملکیان، ۱۳۸۲: ۶۴-۷۴):





یکم - خوبِ مبنایی یا فلسفه وجودی: خوب مبنایی، امری است که به نظر خود فرد خیر و خوب است نه لزوماً همهٔ انسان‌ها و شخص همواره در طول زندگی در تعقیب آن است. خوب مبنایی ارزشی است که مبنای تشخیص همه خوب‌ها و بدهای دیگر است.

دوم - کیفیت یا عملی که با حصول آن، زندگی ارزش می‌یابد: ارزش به این معنا، کیفیت یا عملی است که دستیابی بدان یا انجام‌دادن آن به زندگی شخص قیمت و ارزش زیستن می‌دهد. چنین ارزشی یا از مقوله عمل (action) است یا از مقوله کیفیت (quality). مراد از عمل در این بحث، همان فعل و مراد از کیفیت نتیجهٔ فعل است. در این معنا، نتیجه مورد نظر است. نتیجهٔ فعل، امری است که فعل فاعل به آن منجر می‌شود؛ خواه فاعل آن را قصد کرده باشد یا نکرده باشد.

سوم - آرمان هویت‌ساز: طبق این معنا، ارزش چیزی است که انسان را به نظر خودش دارای هویت می‌کند. آنچه در اینجا در نظر است هویت شخصی ارزش‌شناختی است؛ یعنی فرد در پی ارزشی است که می‌خواهد در مقام شناخت با آن ممتاز شود.

چهارم - معیار و ملاک در انتخاب‌ها: در این تقریر، ارزش ملاکی است که بر اساس آن انسان بین کارهای خوب، یکی و نیز بین کارهای بد یکی را برمی‌گزیند؛ یعنی معیاری برای گزینش خوب‌ترین خوب و کمترین بد دارد. طبق این معنا از ارزش، پرسش از معنای زندگی این خواهد بود که آیا معیاری وجود دارد که به مدد آن بتوان خوب‌ترین خوب‌ها را انتخاب کرد و به زندگی خویش معنا داد.

پنجم - معیار داوری اخلاقی: معیاری است که انسان افعال خود و دیگران را بر اساس قرب و بعد به آن ارزش داوری می‌کند. به این ارزش، معیار داوری اخلاقی گفته می‌شود.

ششم - عامل رضایت خاطر انسان از خودش: امری است که ارتباط متناسب و درخور با آن، انسان را از خودش راضی می‌کند و رضایت باطن برای انسان فراهم می‌آورد. مواردی مانند: آثار هنری، نظریه‌های علمی، امور مقدس، فرهنگ، سنت، نهادها، انسان‌های دیگر و طبیعت.

۳. تولستوی و معنا

می‌توان زندگی تولستوی را از نظر توجه به معنای معنا، به چهار دوره تقسیم کرد. وی در یک دوره از زندگی‌اش معنا را به معنای هدف در نظر گرفته و در سه دوره دیگر، از جمله در دوره پایانی حیاتش، معنا را به معنای ارزش در نظر گرفته است. تقسیم این سه دوره از آن جهت است که در هر کدام، ارزش مورد نظر او به حسب تقسیم‌بندی ارزش به شش معنا در قسمت پیشین، متفاوت و متمایز از دوره دیگر است.

دوره اول زندگی او را می‌توان تا اواخر دوره نوجوانی‌اش دانست. در این دوره کمال اخلاقی سرمشق زندگی‌اش بوده است که آن را ذیل عنوان معنای زندگی به معنای ارزش زندگی به معنای اول آن، یعنی خوب مبنایی یا فلسفه وجودی بیان خواهیم کرد. دوره دوم زندگی تولستوی از سال‌های واپسین دوره نوجوانی تا میان‌سالی اوست که هدف زندگی‌اش در این دوره، دستیابی به ثروت، شهرت و افتخار بوده است که این مطلب را ذیل عنوان معنای زندگی به معنای هدف زندگی بررسی خواهیم کرد. دوره سوم حیات او از میان‌سالی و آغاز بحران پوچی و توقف زندگی‌اش در نظر گرفته شده که سه سال به طول انجامیده است و آن را زیر عنوان معنای زندگی به معنای ارزش زندگی به معنای دوم آن، یعنی عمل (فعل) یا کیفیت (نتیجه‌ای) که با حصول آن زندگی ارزش می‌یابد بیان خواهیم کرد. دوره نهایی زندگی تولستوی نیز که تا پایان زندگی‌اش ادامه دارد، زیر عنوان معنای زندگی به معنای ارزش زندگی از نوع معنای ششم آن، یعنی عامل رضایت خاطر انسان از خودش بررسی می‌شود.

الف) معنای معنای زندگی در دوره اول

تولستوی شرح حال خود را در اعتراف من با توضیح این مطلب آغاز می‌کند که او بنابر اصول کلیسای ارتدوکس در کودکی غسل تعمید داده شده و بر اساس همان اصول تربیت شده است، اما آن‌هنگام که به سن ۱۸ سالگی رسیده، دیواره‌های سست ایمانش فرو ریخته است:





مرا بنابر اصول کلیسای ارتدوکس غسل تعمید داده و تربیت کرده‌اند. در دوران کودکی و سنین نوجوانی همین مبانی را به من آموختند، اما هجده‌ساله که شدم و دو سالی در دانشگاه درس خواندم، دیگر به هر آنچه فرا گرفته بودم، ایمان نداشتم. خاطراتی خاص، این اندیشه را در ذهنم پدید آورده بود که تمامی بارهای مهم گذشته من و هر آنچه در باب ایمان و دین می‌اندیشیدم، جز اعتماد به سخن تکراری بزرگان نبود، اما همین اعتماد هم بسی سست بود (تولستوی، ۱۳۸۵: ۶۹).

بی‌ایمان شدن تولستوی حاصل مبارزه و کشمکش معنوی او نبود، بلکه به نظر می‌رسد بیشتر حاصل نوعی شناخت نسبت به این مسئله بود که او هرگز نه ایمان واقعی به مسیحیت داشته و نه با چنین اعتقادی زیسته است (Flew, 1963: 110). تولستوی از سن پانزده سالگی، ایمان نخستین خویش را از دست داده بود و از همان سن شروع به خواندن کتاب‌های فلسفی کرد، زیرا آن روزها به این نتیجه رسیده بود که آموختن دستورهای دینی و رفتن به کلیسا شاید مفید باشد، اما این موضوع را نباید چندان جدی دانست. به اعتقاد وی تمامی باورهای مهم گذشته‌اش و آنچه در باب دین و ایمان می‌اندیشید جز اعتماد به سخنان تکراری بزرگان نبود. بر اساس اندیشه او زندگی انسان‌ها شبیه به هم‌اند و اصولی که هر فرد زندگی‌اش را بر اساس آن می‌سازد، غالباً نه تنها هیچ وجه اشتراکی با دین ندارد، بلکه کاملاً خلاف اصول دین است و آموزه‌های دینی هیچ تأثیری بر زندگی مردم ندارد. نتیجه مشاهدات او این بود که مردم هم‌نوع‌ش، ایمان را ابزاری برای دستیابی به اهداف فانی خود ساخته‌اند. به عقیده او چنین مردمی نفرت‌انگیزترین مشرکان‌اند، زیرا دین برای آنان تنها ابزاری است برای رسیدن به اهداف دنیوی و بی‌شک آنها از روی ایمان کاری نمی‌کنند. البته با وجود آنکه وی دیگر هیچ‌یک از اعمال دینی از جمله دعا کردن، کلیسارفتن و اعتراف نزد کشیش و ... را انجام نمی‌داد، هنوز هم در کنه وجودش نشانه‌هایی از ایمان وجود داشت. هرچند نمی‌توانست معین کند که به چه چیزی ایمان دارد، وجود خدا و مسیح و تعالیم او را انکار نمی‌کرد. وی نمی‌دانست در این تعالیم چه چیزی نهفته است و از درک آن عاجز بود. تولستوی در این برهه از زندگی‌اش، همه تلاش خود را به کار بسته بود تا بتواند

زندگی خود را به سوی کمال هدایت کند. او نخست تنها به جنبه عقلی کمال توجه داشت، و تلاش می کرد تا از طرفی اراده اش را تقویت نماید و از سوی دیگر، جسم خود را با تمرین های بدنی سخت، از وابستگی به بسیاری از امور بی ارتباط با مسیر کمال گرایانه اش رها سازد:

امروز که آن زمان را به یاد می آورم، آشکارا درمی یابم که دین آن زمان من بسی از گرایش به غرایز صرف حیوانی دور و راهنمای زندگی من بود. تنها باور حقیقی من در آن زمان، اعتماد به کمال خویش بود... با تمرین های بدنی گوناگون جسم خود را تکامل بخشیدم، قدرت و مهارت خود را فزونی دادم و به خستگی و شکیبایی خو گرفتم تا دل از بسیاری امور برکنم. از دیدگاه من، همه این تغییرات ابزاری برای رسیدن به کمال بود (تولستوی، ۱۳۸۵: ۷۳-۷۴).

همان طور که پیش تر بیان شد، در دسته بندی معنای زندگی به مثابه ارزش زندگی می توان شش معنا برای ارزش در نظر گرفت که در معنای اول - خوب مبنایی یا فلسفه وجودی زندگی - خوب مبنایی امری است که شخص همواره در تعقیب آن بوده و این امر تمام اعمال، افعال، کنش ها و واکنش های او را تبیین می کند.

در میان عبارت های نقل شده از تولستوی، دو جمله به توجه بیشتری نیاز دارد: اول آنجا که می گوید: «منظور من از همه این کارها در ابتدا دستیابی به کمال اخلاقی بود» (همان: ۷۳) و دوم آنکه می گوید: «از دیدگاه من همه این تغییرات ابزاری برای رسیدن به کمال بود» (همان: ۷۴). بر اساس گفته های وی و همچنین تعریفی که از خوب مبنایی عنوان شد، می توان نتیجه گرفت آن گاه که تولستوی در پی دستیابی به کمال اخلاقی بود، این کمال اخلاقی بدان همان خوب مبنایی و فلسفه وجودی زندگی اش است. از نظر او، معنای زندگی در این دوره از حیاتش، به معنای ارزش زندگی از نوع خوب مبنایی است.

حال این پرسش مطرح می شود که این ارزش یا همان کمال اخلاقی از نظر او امری عینی بوده یا ذهنی؟ تولستوی در همین قسمت از شرح حال زندگی اش، به نکته ای اشاره می کند که بیان آن در اینجا خالی از لطف نخواهد بود: «وجود خدا را انکار نمی کردم،





اما این خدا چگونه خدایی بود؟ مسیح را انکار نمی کردم، ولی نمی دانستم در این تعالیم چه نهفته است؟... امروز که آن زمان را به یاد می آورم، آشکارا درمی یابم که دین آن زمان من بسی از گرایش به غرایز صرف حیوانی دور و راهنمای زندگی من بود» (همان: ۷۳). طبق این گفته‌ها، می توان نتیجه گرفت که در حقیقت جهت دهنده و تعیین کننده مسیر کمال اخلاقی تولستوی در آن زمان، هنوز همان بقایای تعالیم دین مسیح بوده که البته او آنها را با عقل خود محک زده و به درستی آنها در آن زمان اعتقاد داشته است.

در تعریف ارزش همگانی ذاتی گفتیم که ارزشی است که به سنخ روانی، وراثت، سن و طبقه خاصی از انسان‌ها اختصاص نداشته، امری فی نفسه مطلوب است. طبق این تعریف، کمال اخلاقی مورد نظر تولستوی نیز ارزش ذاتی همگانی است. بنابراین، معنای زندگی در دوره اول حیات تولستوی، دستیابی به کمال اخلاقی بوده و او معنای معنا را در این دوره به مثابه ارزش زندگی از نوع خوب مبنایی یا فلسفه وجودی زندگی در نظر گرفته است. همچنین این ارزش از نوع همگانی ذاتی است. نکته دیگر آنکه اگر ارزش‌های حقوقی و اخلاقی را برخوردار از پشتوانه واقعی و عینی - اعم از انفسی و آفاقی - بدانیم، آن گاه می توانیم بگوییم که آنها قابل کشف هستند (بیات، ۱۳۹۰: ۷۴). در نتیجه در این دوره از حیات تولستوی، آن معنای معنا که مورد نظر وی است، قابل کشف بوده و او جعل معنا نکرده است.

ب) معنای معنای زندگی در دوره دوم

تولستوی در اواخر دوره نوجوانی و بیشتر سال‌های دهه بیست سالگی اش، به گونه‌ای می زیست که از اشراف زادگان آن زمان انتظار می رفت (Flew, 1963: 110). در واقع آنچه در آن دوران در جامعه تولستوی پسندیده و نیک به شمار می آمد، جاه طلبی، عشق به قدرت، شهوت، غرور، خشم، کینه توزی و صفاتی از این دست بود. او نیز به طبع جامعه اطرافش درگیر چنین صفاتی شده و کمال اخلاقی که در پی اش بود جای خود را به اهدافی همچون ثروت، شهرت و افتخار داد:

منظور من ابتدا از همه این کارها دستیابی به کمال اخلاقی بود، اما خیلی زود این کمال بدل به امری کلی شد؛ یعنی می‌خواستم برتر باشم، البته نه از دیدگاه خود و پروردگار، بلکه از دیدگاه سایر انسان‌ها. دیری نپایید که تمامی این تلاش‌ها بدل به آرزوی بزرگ‌تری شد؛ آرزوی قدرتی افرون‌تر از دیگر انسان‌ها؛ یعنی داشتن شهرت و ثروتی بیش از دیگران (تولستوی، ۱۳۸۵: ۷۴).

هرگاه تولستوی می‌خواست بر اساس آن نیک درونی موجود در کنه وجودش رفتار کند، با توهین و تمسخر اطرافیانش روبه‌رو می‌شد و برعکس، هرگاه به غرایز خود تن می‌سپرد، اطرافیانش او را گرامی می‌داشتند. این‌گونه بود که تولستوی با ارزش‌های اطرافیانش همگام گردید و از قمار و مستی و عیاشی گرفته تا فریب، دزدی، زورگویی، زیر پا گذاشتن حقوق روستاییان و ضرب و جرح مردم، از هیچ جرمی فروگذار نمی‌کرد و با کمال تعجب می‌دید که دیگران به سبب چنین اعمال ننگ‌آوری او را می‌ستایند و برایش ارزش قائل می‌شوند. طبق بیان تولستوی، در این سال‌های عمرش تنها هدف او رسیدن به ثروت و شهرت بوده است: «این چنین پانزده سالی گذشت. در این فاصله از سر کاهلی، حرص و آز و غرور به نویسندگی پرداختم و در تمامی نوشته‌هایم ماجراهایی را مطرح کردم که آنها را در زندگی خود می‌دیدم. برای رسیدن به شهرت و ثروت (زیرا تنها هدف من از نوشتن دستیابی به این دو بود) ناگزیر نیکی نهفته در وجود خویش را باز هم پنهان ساختم و شرارت نشان دادم» (همان: ۷۶).

او خود را با نویسندگان پترزبورگ همگام کرد. کسانی که زندگی را در کل حرکتی تکاملی می‌دانستند و معتقد بودند نقش اصلی را در این گسترش و تکامل هنرمندان و شاعران ایفا می‌کنند، زیرا آنها هستند که عهده‌دار تربیت انسان‌هایند. هرچند خود تولستوی نیز نمی‌دانست که موضوع آموزشی که می‌دهد چیست. همراهی با نویسندگان باعث شده بود به چنان غرور و خودبزرگ‌بینی و اعتماد به نفس عادت کند. او تنها باوری ظاهری به ادبیات و سیر تکاملی زندگی دینی داشت و در این دوران، تنها امر با اهمیت برای او این بود که به سبب این کار پول دریافت می‌کرد و با این پول، از رفاه زندگی برخوردار بود و شهرت و اعتباری را که در پی آن بود به دست می‌آورد.





پس با وجود آنکه خود نمی دانست چه آموزش می دهد، به این باور رسیده بود که آفریده شده تا دیگران را آموزش دهد و از آنجا که با این پول به هر چه می خواست دست می یافت، پس آموزش به دیگران و آنچه به آنها می آموزد، بی تردید امری نیک است:

هزاران نفر می نوشتیم و آثار خود را به چاپ می رساندیم، بی آنکه خود بدانیم هدف ما چیست و ادعا می کردیم که برای آموزش و تربیت دیگران می کوشیم. نمی توانستیم به ساده ترین پرسش زندگی، یعنی نیک و بد امور پی ببریم و نمی دانستیم که هیچ نمی دانیم، اما پیوسته همگی سخن می گفتیم و هیچ نمی شنیدیم. تنها گاه گاهی به ستایش یکدیگر می پرداختیم (تولستوی، ۱۳۸۵: ۷۹).

باور به سیر تکاملی زندگی که در تولستوی شکل گرفته بود، گرچه باوری ظاهری بود، اعمال تولستوی را توجیه کرده و او را به خوبی به سوی هدفش که شهرت و ثروت بود، رهنمون می کرد. چنانچه پیش تر و در بررسی هدف زندگی به عنوان معنای زندگی بیان کردیم، معنای زندگی اگر هدف زندگی باشد، چون خود زندگی علم و اراده ندارد، مراد باید هدف صاحب زندگی از زندگی باشد. نیز گفته شد آنجا که معنای معنای نیت و قصد است، می توان گفت معنای زندگی همان هدف زندگی است. در نتیجه بنابر گفته خود تولستوی، در این دوره از حیاتش تنها قصد و هدف او رسیدن به شهرت و ثروت بود که تحت لوای نویسنده‌گی و باور به حرکت تکاملی زندگی در راستای تحقق بخشیدن به آن گام برمی داشت و همه اعمال او ناشی از همین هدف او بود:

تنها آرزوی واقعی ما کسب ثروت و افتخار بیشتر بود و برای دستیابی به این هدف کاری جز نگارش کتاب‌ها و مجله‌های بسیار بلند نبودیم و تنها کارمان همین بود، اما برای انجام چنین کار بیهوده‌ای باید خود باور می کردیم که افرادی مهم هستیم. افزون بر این، به نظریه و اصولی هم برای توجیه رفتار خود نیاز داشتیم. به این ترتیب، به نتیجه زیر رسیدیم: هر چه وجود دارد، صاحب خرد است و هر چه موجود است، به یاری تعلیم و آموزش تکامل می یابد. آموزش و تعلیم تنها با افزایش کتاب‌ها و نشریه‌ها ممکن است. برای این کار به ما پول

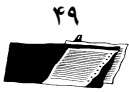
می دهند و ما را محترم می دارند، زیرا در اصل مطالب کتاب‌ها و نشریه‌ها را می نویسیم. به این ترتیب، ما برترین و سودمندترین مردم جهانیم (همان: ۷۹-۸۰).

طبق گفته تولستوی، در این دوران همه فعالیت‌های او در راستای رسیدن به هدفی بود که آن را کسب ثروت، افتخار و شهرت می دانست. در نتیجه در این دوران او معنای زندگی به مثابه هدف زندگی را در نظر گرفته بود که همان کسب ثروت، افتخار و شهرت بود. اگر معنای زندگی را به معنای هدف هر فرد انسانی در زندگی خویش و نظر بگیریم، نه هدف خداوند برای هر فرد انسانی، یا هدف انسانی که همچون کشف حقیقت یا اخلاقی زیستن، در راستای امور معنوی باشد، در واقع فرد با تعیین چنین هدف یا اهدافی در زندگی خویش، آنها را جعل کرده است، زیرا اموری مانند هدف، انگیزه، نیت، قصد و اراده از اعراض نفسانی انسان‌هاست که مجعول او هستند و به مجرد جعل آنها به آنها علم می یابد. پس معنای زندگی به معنای هدفی که هر فرد در زندگی خویش می آفریند، قابل کشف نبوده و مجعول فرد است (بیات، ۱۳۹۰: ۷۴). در نتیجه تولستوی در این دوران، درگیر جعل معنا برای زندگی اش بوده است.

نکته مهم دیگر این است که تمایز معنا در این دوره نسبت به دوره قبل زندگی اش از دو جهت است: اول آنکه در دوره پیشین معنای معنا نزد او ارزش بوده، اما در این دوره هدف است؛ دوم آنکه آن گاه که او در پی کمال اخلاقی بوده، در واقع در جست‌وجوی کشف معنا بوده است، ولی آن گاه که هدف زندگی خویش را رسیدن به ثروت و شهرت قرار داده، مرتکب جعل معنا شده است.

ج) معنای معنای زندگی در دوره سوم

تولستوی تا زمان ازدواج خود در پی همان هدف دستیابی به شهرت و ثروت باقی ماند. آن چنان که خود از این سال‌ها و احوالات خویش با عنوان «حال و هوای جنون آمیز» یاد می کند. سفرش به اروپا و مشاهده پیشرفت آنجا و آشنایی با دانشمندان اروپایی، اعتقاد او به کمال به معنای عام کلمه را تقویت کرد. تنها دغدغه او در آن زمان این بود که: «چگونه می توانم همگام با این کمال گرایی باشم» (تولستوی، ۱۳۸۵: ۸۱).



نظر



او در این دوران با دو ضربه روحی مواجه شد: اول آنکه هنگام اقامت در پاریس اعدام افراد با گیوتین را با چشم خود دید؛ دیگر اینکه برادر جوان او پس از یک بیماری دردناک درگذشت. این دو رویداد باعث شد در باورهای پیشین خود شک کند، ولی باز هم به روال گذشته به زندگی خود ادامه داد. پس از بازگشت از اروپا در روستایی سکونت کرده و مدرسه‌ای در آنجا احداث کرد. با این وجود، همواره ذهن او درگیر یک دغدغه بود: در واقع تمام ذهن من پیوسته اسیر همان پرسش بی‌پاسخ بود؛ یعنی باز هم آموزش می‌دادم بی آنکه خود بدانم چه امری را آموزش می‌دهم (Flew, 1963: 110). تا اینکه در برهه‌ای از زندگی، ازدواج به‌طور موقت ذهن تولستوی را از تمام نگرانی‌های مربوط به عالم هستی منحرف ساخت:

احساس وجود خانواده‌ای خوشبخت مرا از هر کندوکاوی برای درک مفهوم زندگی بازمی‌داشت. در این زمان، تمامی زندگی من به خانواده‌ام، یعنی همسر و فرزندانم محدود می‌شد و من تنها در فکر تأمین زندگی و افزایش درآمد خود و خانواده‌ام بودم... پانزده سال بدین منوال گذشت... این چنین زندگی می‌کردم تا آنکه پنج سال پیش اتفاق عجیبی رخ داد. ابتدا لحظه‌هایی پیش می‌آمد که اندرون من مشوش و پر غوغا می‌شد و زندگی به اصطلاح برایم هیچ پویایی نداشت و خود نمی‌دانستم که چگونه باید به زندگی ادامه دهم... این لحظات بهت و حیرت بیشتر و بیشتر شدند و این سکون زندگی در پرسش‌هایی خاص تجلی می‌یافت. چرا چنین زندگی می‌کنی؟ خوب سرانجام چه می‌شود؟ (تولستوی، ۱۳۸۵: ۸۴-۸۵).

تولستوی در عین برخورداری از عشق، ثروت، شهرت و خانواده‌ای سالم، ناگهان با رنجی روبه‌رو می‌شود که گویی زندگی‌اش متوقف شده است. به جایی می‌رسد که همه فعالیت‌های زندگی در نظرش بی‌معنا می‌شود. هرگاه که به انجام دادن فعلی در زندگی‌اش می‌اندیشید، سؤال «برای چه؟» در ذهنش مطرح می‌شد و آن‌گاه که در پی پاسخی برای پرسش‌هایش می‌رفت، هیچ پاسخی نمی‌یافت. تنها حقیقتی که لاجرم به آن ایمان داشت، همانا مرگ بود. حقیقت گریزناپذیر مرگ بود که زندگی و کار تولستوی و حتی کمال را در نظرش پوچ و بی‌اهمیت جلوه می‌داد:

هر بار که در پی تحقق آرزویی بودم، خود می‌دانستم که تحقق یا عدم تحقق آن هیچ تأثیری بر زندگی من ندارد... آری زندگی و کار می‌کردم و به سوی کمال می‌رفتم و با این همه در ورطه‌ای هولناک فرو افتاده بودم و تنها مرگ در انتظارم بود... حس می‌کردم زورق زندگی‌ام شکسته است و دیگر هیچ دستاویزی برای ادامه زندگی ندارم و از جنبه اخلاقی ادامه زندگی برایم ناممکن است (همان: ۸۶-۸۷).

آن‌گاه که تولستوی با این بحران مواجه شد، احساس کرد خانواده و هنر نویسندگی‌اش که پیش‌تر در کانون زندگی او قرار داشتند، در مواجهه با مرگ دیگر معنایی برای زندگی او به ارمغان نمی‌آوردند (Perrett, 1985: 232). خویشتن را رودررو با مرگی هولناک، پوچی و نیستی کامل می‌دید. این‌گونه بود که تولستوی که مردی ثروتمند و نیک‌بخت بود، دریافت که ادامه زندگی برایش ممکن نیست:

زندگی من جز شوخی شرورانه و ابلهانه‌ای بیش نبود که کسی پنهانی ریسمان آن را به حرکت درمی‌آورد... سی یا چهل سال زندگی کرده، آموخته و به کمال گراییده بودم، جسم و جان من سخت شده بود و حال آنکه والاترین نیروی عقلی را داشتم و به قله رفیع زندگی خود رسیده بودم، چون ابلهی در برابر این تپه نه چندان مرتفع به زمین چسبیده بودم. در دل می‌دانستم که زندگی عاری از هر رمز و رازی است و در گذشته، حال و آینده نیز جز پوچی چیزی به ارمغان نخواهد آورد (تولستوی، ۱۳۸۵: ۸۸-۹۰).

عقیده داشت که تنها حقیقت زندگی مرگ است و این مرگ گریزناپذیر دیر یا زود همه دل‌بستگی‌های او و خود او را از میان خواهد برد و از او چیزی جز تباهی باقی نخواهد ماند (Perrett, 1985: 232). این‌گونه بود که تولستوی وارد مرحله سوم از زندگی‌اش شد و به این نتیجه رسید که با وجود مرگ، دیگر این زندگی به زیستن‌اش نمی‌ارزد. در واقع به باور او مرگ همه تلاش‌هایش را نابود می‌کرد. به همین دلیل، دیگر زندگی در نظرش غیر عقلانی بود. هیچ فعلی نبود که با انجام‌دادن آن بتواند به زندگی‌اش معنا دهد، زیرا مرگ همه چیز را نابود می‌کرد: «در اصل هیچ‌گاه زندگی واقعی من آغاز





نمی‌شد، زیرا نمی‌توانستم به ژرفنای آرزوهایم برسیم و شاهد کامیابی از آنها باشیم»
 (تولستوی، ۱۳۸۵: ۸۶).

به باور او پیش روی انسان تنها مرگ وجود دارد و این مرگ همه افعال و اعمال انسان را بیهوده و بی‌ارزش می‌کند و تحقق و کامیابی هر میل و آرزوی انسان و انجام‌دادن هرگونه فعالیت انسان را غیرمنطقی می‌نماید، زیرا با وجود مرگ زندگی لاجرم معنایی نخواهد داشت و در یک زندگی بی‌معنا، همه افعال بشر غیرعقلانی خواهد بود: «اصلاً من برای چه زندگی می‌کنم؟ چرا باید کاری را انجام دهم؟ آیا اصلاً غایتی در جهان وجود دارد که مرگ آن را از بین نبرد؟» (همان: ۹۶)

براساس کتاب اعترافات، آنچه از نظر تولستوی زندگی را پوچ و تهی از معنا می‌کند، پایان حیات انسان با مرگ است. به باور او زندگی انسان پوچ است، زیرا به هر نحوی که زندگی کند، نتیجه‌ای جز مرگ در انتظارش نیست. او در پی یافتن امری در زندگی‌اش بود که به دست مرگ ناپود نشود، اما نمی‌توانست پاسخی بیابد و هرچه بیشتر جست‌وجو می‌کرد کمتر می‌یافت. دیگر برایش روشن شده بود که به همان ترتیب که مرگ، زندگی را به کام پوچی می‌کشانند، همه اعمال انسان را نیز پوچ و مهمل می‌نماید: «می‌توانستم نفس بکشم، بنوشم، بخورم و بخوابم. آخر چاره‌ای جز تنفس، آشامیدن و خوردن و خوابیدن نداشتم... هر بار که در پی تحقق آرزویی بودم، خود می‌دانستم که تحقق یا عدم تحقق آن، هیچ تأثیری بر زندگی من ندارد» (همان: ۸۶).

در داستان مرگ ایوان ایلیچ، تولستوی این مواجهه انسان با مرگ را به زیبایی حکایت می‌کند و در آنجا هم از زبان ایوان می‌گوید که تنها حقیقتی که وجود دارد، مرگ است. آنجا که می‌گویید:

مثل این بود که پیوسته با سیری یکنواخت از سرایشی فرو می‌لغزم و گمان می‌کردم که به سوی قله صعود می‌کنم و به‌راستی همین‌طور بود. در انتظار مردم، در راه اعتبار و عزت بالا می‌رفتم و زندگی با همان شتاب از زیر پایم می‌گذشت و از من دور می‌شد... تا امروز که مرگ بر درم می‌کوبد. آخر چطور شد که به اینجا رسیدم؟ چرا؟ این ممکن نیست! چطور ممکن است که زندگی این قدر پوچ و بی‌معنا باشد؟ (تولستوی، ۱۳۸۷: ۹۰).

به این ترتیب، از نگاه تولستوی آن گاه که مرگ پایان زندگی انسان باشد، دیگر زندگی تهی از معنا خواهد شد و همه فعالیت‌های انسان به طبع همین بی‌معنایی زندگی، غیرعقلانی و پوچ خواهد بود. نکته مهمی که در اینجا می‌بایست به آن اشاره شود، اینکه تولستوی در این مرحله از زندگی‌اش دچار نوعی پوچی است. او در مواجهه با پدیده مرگ به این نتیجه رسیده بود که هیچ امر انسانی نمی‌تواند از مهلکه مرگ رهایی یابد. تنها امری نامتناهی می‌تواند به زندگی انسان ارزش ببخشد، اما در زندگی انسان هیچ امر نامتناهی وجود ندارد. مرگ پایان و سرانجام زندگی انسان است. مرگ همه چیز را نابود و تباہ می‌کند. هیچ چیزی وجود ندارد که از چنگال تباہی جان سالم بگریزد و به زندگی انسان قدر و قیمت دهد و معنا بخشد. به‌ظاهر تولستوی از جمله کسانی است که معتقد است تنها حقیقت ضروری و تنها امر ارزشمند، امری است که ابدی باشد یا اینکه منتج یا منتهی به امر ابدی دیگری گردد و از آنجا که هیچ حیاتی ابدی نیست، پس زندگی پوچ و بی‌ارزش است (Flew, 1963: 113).

بر اساس مطالب پیش‌گفته می‌توان ادعا کرد که تولستوی در پی امری در زندگی انسان بود که حصول آن به زندگی انسان ارزش بدهد و تنها امری که قابلیت چنین چیزی دارد، امری نامتناهی است. از آنجا که چنین امر متناهی در زندگی انسان وجود ندارد، پس این زندگی به زیستنش نمی‌ارزد. در نتیجه تولستوی در این دوره از حیاتش، به دنبال ارزش زندگی به‌عنوان معنای زندگی بوده است و از آنجا که به نظر او تنها امر نامتناهی که مرگ نتواند آن را نابود کند، می‌تواند به زندگی انسان ارزش دهد. پس در اینجا ارزش زندگی از نظر او همان معنای دوم ارزش زندگی، یعنی کیفیت یا عملی است که با حصول آن، زندگی ارزش می‌یابد یعنی به نظر او اگر زندگی نامتناهی بود، ارزشمند بود و حالا که مرگ پایان زندگی است، زندگی بی‌ارزش و بی‌معناست.

همچنین منظور تولستوی از بی‌معنایی زندگی، بی‌معنایی زندگی نوع انسانی است، زیرا مرگ پایان زندگی همه انسان‌هاست و هیچ انسان ابدی وجود ندارد. پس باز هم ارزش مد نظر او ارزشی همگانی است و از آنجایی که نامیرا بودن و نامتناهی بودن امری فی‌نفسه مطلوب است، پس ارزش مورد نظر او، ارزش همگانی ذاتی است که این ارزش





می تواند به زندگی انسان و در نتیجه به همه افعال او قدر و قیمت دهد. در نتیجه آنجا که تولستوی می گوید زندگی بی معناست، منظورش این است که نمی تواند ارزش همگانی ذاتی پیدا کند که به زندگی انسان معنا دهد.

نکته مهم اینکه حیث تمایز معنای زندگی در وحله اول زندگی تولستوی با معنای زندگی در وحله سوم حیات او از جهت تمایز میان هدف و نتیجه است. هدف همواره حیث التفاتی دارد، اما نتیجه این گونه نیست. هدف امری است که فاعل، فعل خود را برای آن انجام می دهد، خواه در مقام عمل به آن برسد یا نرسد و نتیجه فعل امری است که فعل فاعل بدان منجر می گردد؛ خواه فاعل آن را قصد کرده باشد، یا نکرده باشد (ملکیان، ۱۳۸۲: ۶۵). آن گاه که معنای زندگی تولستوی رسیدن به کمال اخلاقی است، این کمال اخلاقی به عنوان هدف برای او مطرح است، اما آن گاه که در پی امری نامتناهی در زندگی انسان است، علت بی معنایی زندگی در نظر او توجه به نتیجه زندگی است که همان مرگ است که پوچ و خالی از معناست. به این ترتیب، زمانی که تولستوی متوجه شد، هر عملی هم در زندگی انجامد، باز هم نتیجه حیاتش مرگ خواهد بود، دریافت که زندگی بی معناست. پس در این دوران، معنای زندگی از نظر او کیفیت یا عملی بوده که اگر زندگی اش بدان بینجامد، ارزشمند خواهد بود و چون چنین امری در زندگی نمی یافت قائل به پوچی و بی معنایی زندگی شده است.

د) معنای معنای زندگی در دوره چهارم

پس از آنکه تولستوی در مواجهه با مرگ زندگی خود را خالی از معنا یافت، دو راه در برابر خود دید: یا می بایست خودکشی می کرد و به زندگی پوچ خود پایان می داد، یا اینکه به تلاش خود برای یافتن امری معنابخش به زندگی ادامه می داد. او برای یافتن پاسخی برای پرسش از معنای زندگی، نخست به جست و جو در علوم مختلف پرداخت، ولی در کمال ناباوری متوجه شد که علم بشری هیچ پاسخی در برابر این پرسش ندارد. او از جست و جوی در علوم تجربی دریافت که هیچ گونه قانون کلی برای کمال وجود نداشته و ندارد. در علوم نظری هم وضع به همین منوال بود. او دریافت که در علوم

نظری می‌کشند تا ماهیت زندگی را بدون توجه به علت آن دریابند. حتی فلسفه نیز نه تنها پاسخی در این زمینه ارائه نمی‌دهد، بلکه با طرح پرسش‌های دیگری بر پیچیدگی امر می‌افزاید و همچنان آن را بی‌پاسخ می‌گذارد. این گونه بود که تولستوی دریافت جست‌وجوی در علوم، حاصلی جز ابهام و پیچیدگی نخواهد داشت و تنها پاسخی که علوم ارائه می‌دهند این است که جهان امری لایتناهی و درک‌ناپذیر است و زندگی انسانی گوشه‌ای فهم‌ناپذیر از این کلّ ادراک‌نشده است (تولستوی، ۱۳۸۵: ۹۵-۱۱۲).

او به این دلیل سراغ علوم مختلف رفته بود که باور داشت مسئله معنای زندگی نیازمند ایجاد ارتباطی میان موجود محدود و نامحدود است، حال آنکه در نهایت دریافت که چنین تلاشی به هیچ نتیجه‌ای نمی‌انجامد. بنابراین، نه تنها علم تجربی که با پدیده‌های محدود و متعین سروکار دارد، بلکه علم انتزاعی نیز که با ذات و جوهر ازلی حیات سروکار دارد، نمی‌تواند پاسخ روشنی به پرسش از معنای زندگی دهد (Thompson, 1997: 107). آن‌گاه که تولستوی در یافتن پاسخ پرسش خود در علوم بشری ناکام ماند، کوشید به جست‌وجوی این پاسخ در زندگی انسان‌های پیرامونش بپردازد و به این نتیجه یأس‌آور رسید که «دیگر دچار هیچ خطایی نخواهم شد، زیرا تمامی جهان باطل است».

درست هنگامی که تولستوی فکر می‌کرد این نتیجه یأس‌آور، یعنی پوچی زندگی، همان پاسخی است که می‌تواند اقماعش کند، با شهودی متناقض روبه‌رو شد: «درک این پوچی و بیهودگی زندگی، امر آن‌چنان ژرفی نیست و حتی ساده‌ترین مردمان نیز به آن پی برده‌اند. با این حال، به زندگی ادامه داده و با هم زندگی می‌کنند. پس چرا دیگران تن به این حیات می‌دهند و هیچ‌گاه به مفهوم آن نمی‌اندیشند؟ به‌ظاهر دلیل این امر آن است که آنها راه مقابله با آن را می‌دانند». چیزی که تولستوی را غافل‌گیر کرد این بود که عامه مردم به‌یقین از مسئله‌ای آگاه‌اند که می‌تواند سبب التیام و از میان رفتن آلام آنها گردد: «واقعیت آن است که انسان‌های بی‌شماری زندگی می‌کنند و چنان رفتاری دارند که گویی معنای زندگی خود را دریافته‌اند، زیرا بی‌آنکه خود بدانند، بدون این استدلال نمی‌توانستند به زندگی‌شان ادامه دهند». بی‌گمان این افراد بهره‌مند از امری





هستند که تولستوی فاقد آن است، زیرا به یقین آنها از چنین شرایط روحی سخت همچون تولستوی رنج نمی‌برند و آن تشویش و عذاب ناشی از درک پوچی جهان را ندارند (Flew, 1963: 114-115).

این گونه بود که تولستوی با کاوش در زندگی انسان‌های ساده دریافت که تمایز میان او و آن انسان‌ها، در ایمان آنهاست. آنها با دانش غیرعقلانی خود مفهوم زندگی را درمی‌یابند، درحالی که عقل و دانش عقلانی از درک آن ناتوان است و آن را نفی می‌کند. او دریافت مفهوم زندگی از دیدگاه این انسان‌های بی‌آلایش چنین است: هر انسانی، بنابر اراده الهی پا به جهان می‌گذارد. خداوند انسان‌ها را به گونه‌ای می‌آفریند که فرد به اراده خویش ممکن است به تباهی کشیده شود و یا نجات یابد. هدف زندگی انسان، نجات روح است. به همین دلیل نیز هر انسانی با مفهوم خدا زندگی می‌کند و برای تحقق این مفهوم، باید از لذت و کامجویی پرهیزد، کار کند، سختی و رنج بکشد و درعین حال دلی مهربان داشته باشد. بنابراین راه نجات از مردم پدیدار می‌شود.

تولستوی همواره به مردم محبتی شگفت و سراپا طبیعی داشت که تجربه‌های مداوم به خود آمدن از خیالات واهی‌اش، نتوانسته بود به آن صدمه‌ای بزند. او در سال‌های واپسین، همچون لوین در رمان آنا کارنینا به مردم بسیار نزدیک شده بود. به این میلیاردها انسان می‌اندیشید. انسان‌هایی بیرون از جمع حقیر دانشمندان، توانگران و بیکارگان که خودکشی می‌کردند و از وظیفه خویش انصراف می‌دادند. او اندیشید که چرا این میلیاردها انسان از این تباهی و نومیدی دوری می‌جستند؟ چرا خودکشی نمی‌کنند؟ آن‌گاه پی برد که آنان، نه به یاری عقل، بلکه بی‌اعتنا به آن و به یاری ایمان زندگی می‌کنند: «این ایمان که از عقل بی‌خبر بود، چه بود؟» (رولان، ۱۳۸۸: ۸۳-۸۴).

این گونه بود که دوباره در تولستوی نیروی زندگانی به وجود آمد. او به نیروی نهفته در ایمان باور پیدا کرد. به اینکه ایمان امری ضروری است. او دوباره در مراسم کلیسا شرکت کرده و آداب دین مسیح را به جای آورد، ولی به تدریج دریافت آنچه کلیسای ارتدوکس ارائه می‌دهد، خلاف آموزه‌های دین حقیقی است. او با مشاهده قدرت ویرانگر کلیسا در اموری که می‌تواند به همدلی مردم جهان بینجامد، بسیار مأیوس و

سرخوده شد. به باور او رابطه‌ها و تحقیرهای پیروان دیگر ادیان و مذاهب بسیار ناراحت‌کننده بود. مسئله دیگری که او را نوامید ساخت، همان جنگ و اعدام بود. او می‌دید که چگونه آباء بزرگان کلیسا و عالمان ربانی و راهبان، حکم به قتل جوانانی می‌دادند که به نظر آنها کافر بودند (تولستوی، ۱۳۷-۱۶۱).

وی پی برد که زندگی مردم زحمتکش همان نفس حیات بوده و مفهوم حاصل از این زندگی، حقیقت است:

اما چگونه باید با مردم خو گرفت و در ایمانشان شریک شد؟ دانستن آنکه دیگران بر حق‌اند بیهوده است؛ از ما ساخته نیست که چون آنان باشیم. بیهوده با خدا راز و نیاز می‌کنیم. بیهوده دست‌های حریص خویش را به درگاه او برمی‌داریم. خدا می‌گریزد. کجا بجویمش؟ یک روز لطف الهی فرا رسد. یک روز بهار پیش‌رس، در جنگل تنها بودم و به زمزمه‌هایش گوش فرامی‌دادم. به آشفته‌گی‌های این سه سال گذشته‌ام، به تلاش‌های خویش در طلب خدا، به این جهش‌های پیوسته‌ام از شادی به نومیدی می‌اندیشیدم... و ناگهان دریافتم که زندگی نکردم، مگر آنکه به خدا ایمان داشتم. تنها اندیشه او، امواج شادی‌انگیز حیات را در وجود من برمی‌انگیخت. همه چیز گرد من حیات می‌یافت. همه چیز مفهومی در برمی‌داشت، اما همین که به او دیگر ایمان نمی‌داشتم، ناگهان زندگانی باز می‌ایستاد. ندایی از درون من برخاست: «بدین‌سان هنوز در پی چیستم؟ این خود اوست. آنکه بی‌یاری او نمی‌توان زیست! معرفت خدا و زیستن یگانه است. خدا زندگی است. زان پس این پرتو مرا رها نکرد. او رستگار شده بود، خدا بر او چهره نمود» (رولان، ۱۳۸: ۸۴-۸۵).

همان‌گونه که کارل گوستاو یونگ (۱۹۶۱-۱۸۷۵) در مقاله خود با عنوان «باز تولد»

عنوان می‌کند:

فرایندهای طبیعی تحول خود را اساساً در رؤیاها نشان می‌دهند. در جای دیگر، من یک رشته از رؤیا به نمادهای فرایند تفرد ارائه نموده‌ام. اینها رؤیاهایی هستند که بدون استثنا واجد نمادهای باز تولد هستند. در این مورد به‌خصوص





فرایندهای طولانی تحول و نوزایی درونی و تبدیل به موجود دیگر شخصی دیگر در درون خود ماست؛ همان شخصیت بزرگ تر و عظیم تر که قبلاً آن را به عنوان دوست درونی روح ملاقات کرده ایم. به همین دلیل است که ما هرگاه دوست و همنشینی را که در یک آیین به تصویر کشیده شده پیدا می کنیم، احساس آرامش می کنیم. این نمونه ای از دوستی بین میترا و خدا - خورشید است. این ارتباط برای عقل علمی یک راز محسوب می شود، زیرا عقل معمولاً عادت دارد این مسائل را بدون ارتباط حسی بنگردد، اما اگر احساس مجال بروز بیابد، درمی یابیم که این همان دوستی است که خدا - خورشید او را بر ارابه اش نشانده است که این را در بناهای یادبود می بینیم (یونگ، ۱۳۸۸: ۱۹۲).

چالش اصلی تولستوی در زندگی اش مواجهه با مرگ بود. در واقع آنچه او را متوجه مسئله معنا در زندگی اش کرد مواجهه با مرگ و مسئله زیستن با مرگ آگاهی بود. وقتی تولستوی با مسئله مرگ مواجه شد، پرسش هایی در ذهنش پدید آمد و به ایده خودکشی در ذهن او جان تازه ای بخشید. پرسش هایی که بسیار عادی به نظر می رسید و می شد در کنه وجود هر انسانی از کودک تا بزرگ آن را یافت و زندگی بدون پاسخ به آنها برای او امری ناممکن بود، اما اینکه چرا مرگ تا این حد توانسته بر تولستوی و مسئله معنای زندگی از نظر او تأثیر گذارد، در واقع همان تعریفی است که او از آغاز درباره کمال داشته است. او تا آن زمان همیشه عقیده داشت که تمامی امور در حال تکامل و بهبودی است و قوانینی وجود دارد که در این سیر کمال گرایی سبب نظم امور می شود و او تنها بخشی از آن کلیت گسترده است. قانون کلی برای رسیدن به کمال از نظر او این بود: «در زمان و مکان لایتناهی تمامی موجودات رو به کمال می روند، تکامل می یابند و به شکوفایی می رسند» (تولستوی، ۱۳۸۷: ۹۸).

دین داران با باور به وجود حیات ابدی دچار این پوچی نمی شوند، زیرا در نامیرایی که دین به ارمغان می آورد، مرگ وجود دارد و با وجودش به رخدادهای زندگی انسان معنا می بخشد. اصرار دین ساختن زندگی ای است که در حقیقت معنادار باشد. این زندگی آزمونی برای زندگی بعدی است. بدین ترتیب، زندگی انسان اهمیت و معنا می یابد.

بنابراین، آنچه تولستوی به عنوان معنای زندگی یافت، همان ایمان به وجود خداوند است و این وجود خداوند بود که به زندگی اش ارزش زیستن داد. این آرامش خاطری که ناشی از پایان تشویش های ناشی از پوچی انسان بود، به دلیل ایمان به خدا به وجود آمده بود. آن گاه که او با خدا ارتباط برقرار کرد و ایمان را در دل خویش یافت و خداوند بر او چهره نمود، به آرامش و رضایت از خویش رسید. پس این ایمان به خدا و وجود خداوند بود که او را به اقناع درونی و باطنی رساند و پاسخی رضایت بخش به پرسش از معنای زندگی برایش فراهم ساخت. اکنون و در زندگی همراه با ایمان به خدا بود که تولستوی پی برد که زندگی او و همه انسان ها ارزشمند است.

اعتقاد به وجود خدا و دین داری برای تولستوی دربردارنده ارزشی بود که در نهایت به آرامش باطن و رضایت خاطر وی انجامید. در نتیجه می توان گفت معنای معنای زندگی برای تولستوی، در نهایت همان ارزش زندگی است، به معنای عامل رضایت خاطر انسان از خودش، زیرا وجود خداوند عاملی بود برای اینکه تولستوی دیگر احساس پوچی و بیهودگی نکند و به رضایت باطنی دست یابد. بار دیگر در دسته بندی ارزش ها، این ارزش در جرگه ارزش همگانی (عینی) ذاتی قرار می گیرد، چون ایمان به خدا و وجود خدا امری فی نفسه مطلوب است و به سنخ خاصی از انسان ها اختصاص ندارد.

نتیجه گیری

۱. با بررسی آثار تولستوی به این نتیجه رسیدیم که از نظر معنای معنای زندگی، می توان زندگی تولستوی را به چهار دوره تقسیم کرد که در سه دوره نخست، وی به ارزش زندگی به عنوان معنای زندگی و در یک دوره به هدف زندگی به عنوان معنای زندگی معتقد بوده است. گفتنی است که تمایز سه دوره یاد شده به جهت معانی مختلف ارزش زندگی است که در یک دوره به معنای ارزش زندگی از نوع خوب مبنایی یا فلسفه وجودی زندگی بوده، در دوره دیگر ارزش زندگی به عنوان عمل یا کیفیتی بود که حصول آن به زندگی ارزش می دهد و در نهایت نیز ارزش زندگی به عنوان عامل رضایت خاطر انسان از خودش فهم می شود.





۲. بررسی‌های ما نشان می‌دهد کمال اخلاقی همان معنایی است که تولستوی در دوره اول حیات خود به‌عنوان معنای معنا در زندگی برگزیده است. دستیابی به کمال در زندگی تولستوی، به‌معنای ارزش زندگی از نوع خوب مبنایی یا فلسفه وجودی زندگی بوده است. همچنین از آنجا که این کمال اخلاقی به پشتوانه خدا و تعالیم مسیح بوده، ارزشی عینی و ذاتی است.

۳. بررسی دوره دوم حیات تولستوی نشان می‌دهند که معنای زندگی از منظر او به‌معنای هدف زندگی بوده و او در این دوران همواره در طلب دستیابی به ثروت، شهرت و قدرت بیشتر بوده است و چون هدف انسان از اغراض، نفسانی و مجعول اوست، تولستوی در این دوره به جعل معنا روی آورده است.

۴. با بررسی دوره سوم حیات تولستوی درمی‌یابیم امری که به نظر تولستوی زندگی را معنادار می‌کند و به عبارتی معنای زندگی انسان از نظر او، ارزش زندگی به‌عنوان عمل و کیفیتی است که به زندگی انسان ارزش ببخشد. در نتیجه در این بخش نیز او ارزش را به‌عنوان ارزش عینی و ذاتی در نظر گرفته است.

۵. تحلیل دوره واپسین حیات تولستوی بیانگر این امر است که آنچه وی در نهایت به‌عنوان پاسخ به مسئله معنای زندگی یافت، همان ایمان به خداوند و وجود خداوند بود که چنین ایمانی او را از تشویش ناشی از پوچی جهان و توقف زندگی‌اش رهایی‌بخش و به او رضایت خاطر بخشید. در نتیجه او معنای زندگی را به‌عنوان ارزش زندگی در نظر گرفته و این ارزش را همان عامل رسیدن خودش به آرامش و رضایت باطن - ایمان به خداوند - می‌داند. این ارزش نیز از نوع عینی ذاتی است.

کتابنامه

۱. آلستون، ویلیام (۱۳۸۰)، فلسفه زبان، ترجمه نادر جهانگیری، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
۲. بیات، محمدرضا (۱۳۹۰)، دین و معنای زندگی در فلسفه تحلیلی، قم: انتشارات دانشگاه ادیان و مذاهب.
۳. تولستوی، لئو (۱۳۸۵)، اعتراف من، ترجمه سعید فیروزآبادی، تهران: جامی.
۴. _____ (۱۳۸۹)، چه باید کرد؟، ترجمه مهدی سمسار، تهران: نشر جامی.
۵. _____ (۱۳۹۰)، مرگ ایوان ایلیچ، ترجمه سروش حبیبی، تهران: انتشارات چشمه.
۶. _____، آنا کارنینا، ترجمه فاراز سیمونیان، تهران: انتشارات گوتنبرگ.
۷. رولان، رومن (۱۳۶۴)، زندگانی تولستوی، ترجمه ناصر فکوهی، تهران: نشر دانش.
۸. علی‌زمانی، امیرعباس (۱۳۸۶)، «معنای معنای زندگی»، پژوهشنامه فلسفه دین، ش ۹.
۹. گوستاو یونگ، کارل (۱۳۸۸)، مجموعه مقالات مرگ، ترجمه فرزین رضاعی، ارغنون، ش ۲۶ و ۲۷.
۱۰. محمدی، مژگان (۱۳۸۵)، «غزالی و تولستوی در جست‌وجوی معنای زندگی»، نقدونظر، ش ۴۳ و ۴۴.
۱۱. داوری اردکانی، رضا (۱۳۹۳)، «مرگ ایوان ایلیچ» اثر تولستوی (مصاحبه روزنامه ایران).
۱۲. ملکیان، مصطفی (۱۳۸۲)، درس‌گفتار معنای زندگی، دوره دکتری دانشگاه تربیت مدرس.
۱۳. ویگنر، دیوید (۱۳۸۲)، حقیقت، جعل و معنای زندگی، ترجمه مصطفی ملکیان، نقدونظر، ش ۲۹ و ۳۰.
14. Flew, Antony (1963), "Tolstoi And The Meaning Of Life," The University Of Chicago press, *Ethics*, Vol. 73.
15. Nozick, Robert (1981), "Philosophical Explanation," The Belknap Press of Harvard University Press.
16. Perrett. W. (1985), "Tolstoy, Death And Meaning Of Life," Cambridge University Press, *Philosophy*, Vol. 60, No. 232.
17. Adams, E. M. (2002), "The Meaning Of Life," *Springer*, International Journal for Philosophy of Religion, Vol. 51, No. 2.



18. Dilman, Ilham. (1965), "Life And Meaning," Cambridge University Press, Philosophy, Vol. 40, No. 154.
19. Kaufman, Andrew D. (2011), "Understanding Tolstoy," The Ohio State University Press.
20. Filippovitch Yegorov, Semion (1994) "Leo Tolstoy," *Prospects: the quarterly review of comparative education* (Paris, UNESCO: International Bureau of Education), Vol. XXIV, No. 3/4.
21. Bost, William S. (2012), *One Man's Journey Out of Depression Through Tolstoy's A Confession*, North Carolina Insight.
22. Eagleton, Terry (2007), *The Meaning of Life*, Oxford University Press.
23. Wong, Wai-hung. (2008), "Meaningfulness And Identities," *Ethic Theory Moral Prac*, No. 11.
24. Ogden and Richards, C. K. and L. A. (1989), *The Meaning of Meaning*, Orlando, Florida: Harcourt Brace Jovanovich.



نظر

سال بیست و دوم، شماره ۸۷، پاییز ۱۳۹۶